دیگر هم دسترسی دارد. پس متن مرا به عنوان نگاهی شخصی برای تجربه خودش می‌خواند نه به عنوان کتاب مرجع، اگر اساسا فرض کنیم چیزی به عنوان متن مرجع وجود داشته باشد. به بحر طویل و بازی‌های کلامی هم علاقه ندارم و وجود به اندازه یک بال مگس فلسفه در نوشتجاتم ناخواسته و ناگزیر است.

■ آیا شما در گذشته به دنبال آینده هستید یا در این شرایط در گذشته و حال و آینده این سرزمین تفاوت چندانی نمی‌بینید؟

هر روز با روز پیش کمی فرق دارد و ممکن است اتفاق شب پیش بر فکر شخص و حتی کل جامعه اثر بگذارد. دنیای فکری روزگار قدیم محاط بود در صبح ازل و شام ابد. در جهان امروز، امسال دست‌کم به اندازه تجربه‌های یک سال با پارسال تفاوت دارد. و توجه داشته باشیم به تاثیر کمیت بر کیفیت. جوان نوزده‌ساله در دادن زندگی‌اش سخاوتمند است چون فکر می‌کند سال‌های بسیاری در کف دارد. پدر آن آدم شاید نتواند به آن اندازه سخاوتمند باشد و باید امساک کند. نویسنده‌ای امریکایی در کتاب خاطراتش نوشت Too young to live, too old to die. این یکی برای زنده‌ماندن (و پرهیز از خطر) خیلی جوان است (در گفتار عامیانه: جان از قالبش زیادی می‌کند)، آن یکی برای مردن (و استقبال از خطر مرگ) زیادی سالمند.

در پیش‌درآمد از ویلیام فاکنر نقل کرده‌ام «گذشته هیچگاه نمی‌میرد. حتی نمی‌گذرد.» شخصیت فردی ما آکنده از آموخته‌ها و زندگی جمعی حاصل تجربه‌های اعصار است. حتی آدم‌هایی که ژن یکسان دارند مثل جوجه ماشینی تکرار نمی‌شوند. سیما و خلقیات فرد ممکن است با پدربزرگش مو نزند اما آن مرحوم که در پنجاه سالگی درگذشت اگر حالا زنده بود شاید با نوه‌اش که پنجاه سال دارد احساس بیگانگی می‌کرد و این رفتار و عادات و طرز فکر و سر و ریخت به نظرش غریب می‌رسید. در «اسنوبیسم چیست؟» بحث کرده‌ام از پیدایش مُد در فرانسه قرن هجدهم، مُد دهه‌های پیش ممکن است تجدید شود اما نه عینا مثلِ دفعه قبل. در دنیایی که پاچه شلوار وقتی بار دیگر گشاد می‌شود مثل گشادی دهه ۱۹۶۰ نیست هرچند خاطره جمعی و مایه نوستالژی باشد، آدم‌ها البته بدیع و منحصر به فردند گرچه به اتفاق فکر می‌کنند و احساس‌هایی همه‌گیر دارند.

سایه گذشته روی احساس و عقایدمان به مرور زمان ممکن است نه تنها رنگ نبازد، که حتی سنگین‌تر شود. اما با نقب در گذشته نمی‌توان به آینده برگشت و لباس روزگار کودکی و نوجوانی را نمی‌توان بار دیگر به تن کرد. به تجربه می‌بینیم آنها هم که سخت دلبسته گذشته‌اند در فیلم و رمان نمی‌توانند تمام جنبه‌های امروز ناخوشایند مثلا زندگی مردم صد سال پیش تهران را دقیقا تصویر کنند. مخاطب به حساب افراط در ناتورالیسم و سیاه‌نمایی و بیزاری از ریشه‌های خویش می‌گذارد. مثال بسیار است. چند تا را جاهای دیگر نوشته‌ام.

■ درباره یادداشت روزانه و خاطره‌نویسی معتقدید کسانی که چنین مطالبی روی کاغذ می‌آورند جان‌شان را به خطر می‌اندازند. از ابوالفضل بیهقی تا اعتمادالسلطنه و اسداهلر علم و غنی هر یک به زعم شما به نوعی با این خطر مواجه شده‌اند. این یادداشت‌ها ارزش جان بر سر آن گذاشتن دارد؟ به نظر شما این نوع مستندات تاریخی ارزش بیشتری از تاریخ‌نگاری دارد؟

بیش از آدم‌های معمولی از پشت پرده خبر داشتند. از درصد بسیار کوچکی که می‌توانست کتاب بنویسد کمتر کسی حرفی دست اول از درون تالارهای قدرت داشت. غالب آنها که هم می‌توانستند بنویسند و هم حرفی داشتند ترجیح می‌دادند ساکت بمانند.

آنها که سواد و شهامت نوشتن داشتند دلیلی برای فروتنی نمی‌دیدند. ابوالفضل بیهقی کاملا توجه داشت در حال و آینده جزو نوادری است که می‌تواند قلم را بگرداند. اعتمادالسلطنه حساب می‌کرد در فرنگ خانه و زندگی کسی در سطح او چنین محقر نیست و نیازی ندارد صبح تا شب دنبال حکمران راه بیفتد با نوکرهای دزد و پست او دمخور باشد. پدر اسدالله علم اگر از بیرجند دل می‌کند در پایتخت می‌توانست دست‌کم رییس‌الوزرا شود. غنی جماعت اداره‌جاتی را تحقیر می‌کرد و خودش را از معدود باسوادهای کاربلد مملکت می‌دید.

افزون بر این، می‌توان گفت به جامعه اهمیت می‌دادند و معتقد بودند این نیز بگذرد اما از پس امروز بود فردایی. اعتمادالسلطنه و غنی جماعت را سفله می‌دانند و بیهقی از چماق به دست‌های جیره‌خوار بیزار است. اما هم آنها و هم علم که بیشتر همدل با مردم معمولی و نوکرهایش بود تا با وزیر و وکیل‌ها، معتقد بودند جامعه می‌توانست بهتر از این باشد اگر اشخاصی صالح زمامدار بودند.

از این رو لازم می‌دیدند نوعی اعتراف و درددل و امانت به گوش کسانی نامعین در آینده‌ای نامعلوم برسانند. کار بی‌خطری نبود اما خودشان را بالاتر از سیستم می‌پنداشتند و احساس وظیفه می‌کردند حرف‌شان ثبت شود تا در پیشگاه خدا یا خلق یا ابدیت یا آخرت یا تاریخ یا هرچه نشان دهند شایسته امتیازهای‌شان بودند.

آدمی مانند احمد قوام خصوصیت اول را داشت و خودش را برگزیده ذاتا ممتاز می‌دید اما برای جماعت ارزشی قائل نبود. می‌بینیم که تقریبا تمام اثر مکتوبش بیانیه پر هارت‌وپورت ۳۰ تیر است و یکی دو نامه تحقیرآمیز به محمدرضا پهلوی حاوی این معنی که تو هیچی و بهتر است درباره من حرف نزنی.

لزومی ندارد یادداشت روزانه و خاطرات را یک طرف و کتاب‌هایی که روی جلدشان نوشته شده تاریخ طرف دیگر بگذاریم. آثار مکتوب را باید تک‌تک حسب ارزش کار سنجید نه با عنوانی کلی که مولف و ناشر روی آنها می‌گذارند. در هفتاد سال گذشته درباره آن قضیه مطالب فراوانی منتشر شده و در بچگی و نوجوانی خاطراتی از بازنشسته‌های دربار و وزارت خارجه در مجله‌های خواندنی‌ها و ترقی و سپیدوسیاه و بامشاد می‌خواندم. این متن به نظرم بهترین روایت است از قلم شاهدی درگیر ماجرای کشمکش دیپلماتیک بر سر جسد و طلاقنامه. این کیبورد فقط با پیراستن متن از شاخ‌وبرگ و موضوع‌های نامرتبط، داستانی پدید آورده از روزگار عبث و تنهایی یک عرفانچی دلتنگ امریکادر کرانه نیل.

■ این یادداشت‌ها نشان می‌دهد قاسم غنی با جان و دل برای ماموریتش مایه نمی‌گذارد یا نمی‌تواند. نه از زیرکی و حیله خبری هست و نه مذاکرات و لابی آنچنانی برای رسیدن به مقصود. تنها عجز و لابه و التماس مداوم. آیا شاه شخص اشتباهی را انتخاب کرده بود یا موقعیت ایران و ایرانی در منطقه در همین حد بود و قدرت لابی بیشتری نداشت؟

تمام تلاشش را در حدود پروتکل و آداب و آیین دیپلماتیک کرد اما بخشی از مشکل حل‌شدنی نبود. یک سفیر خیلی هم که زور بزند و متوسل به حیله و زیرکی شود برچسب عنصر نامطلوب می‌خورد و خواهش می‌کنند زحمت را کم کند. خانمی پس از پنج سال زندگی در کشوری دیگر گذاشته رفته. حالا غنی حکم جلب بگیرد او را تحت‌الحفظ به ایران برگرداند؟ نه شاه او را می‌خواست و نه او تحمل ایران و شاه و خانواده‌اش را داشت. بحث اصلی سر شمشیر مرصع و نشان‌ها و جواهرات و مومیایی عالی مقام بود.

خان یا رییس قبیله که باشی و آدم‌ها جرات سرپیچی نداشته باشند وضع فرق می‌کند اما در دعواهای خانوادگی و جدایی‌هایی که اطراف‌تان پیش می‌آید حرف‌تان چقدر بُرد دارد؟ رضاشاه ازدواج دو دختر و یک پسر را به نظر خودش طبق مصالح خاندان سلطنت ترتیب داد. پایش را که از ایران بیرون گذاشت همه از هم پاشید.

شاه بعدی به خواهر ناتنی‌اش گفت شوهر امریکایی وارد دربار نکند، اما او گوش نداد. لابد حرف فاطمه این بود جنتلمن امریکایی که در نیویورک زندگی می‌کند و روی پای خودش ایستاده کمتر از پسر فراش مدرسه سوییس نیست که می‌خورد و می‌خوابد و یک پای دسیسه‌های درباری‌هاست. محمدرضا شاه زورش حتی به دختر خودش نمی‌رسید. علم می‌نویسد شاه به او گفت به شهناز بگو این پسره جهانبانی را به سعدآباد نیاورد و به گارد بگو راهش ندهند. فکر علم را از بین سطور می‌توان خواند: شاهنشاه که از هیپی و لشوش و حشیش بیزار است حریف بچه‌اش نمی‌شود به من می‌گوید به نگهبان دستور بدهم چنانچه آدم ناجور در ماشین شهناز باشد در را باز نکند، لابد تا والاحضرت وسط کوچه زعفرانیه بایستد جیغ بکشد و همسایه‌ها بریزند بیرون که در کاخ چه خبر است. حالا یک سفیر خارجی به خواهر سلطان چه می‌تواند بگوید؟

برنگشتن فوزیه تمام مساله نبود. فاروق نه تنها شمشیر جواهرنشان رضاشاه و نشان‌هایی را که برای تدفین موقت (در گور سنگی، نه خاکسپاری) از تهران به قاهره فرستادند بالا کشید، که حتی پیکر او را در برابر دریافت طلاقنامه گروگان گرفت. دربار ایران حساب می‌کرد با گذشت شش سال فضای ضد رضاشاه آرام شده و با پایان جنگ جهانی می‌خواست جنازه را بیاورد تشییع رسمی کند.

اشتباه بزرگ شاه فرستادن غنی نبود. در خوش‌خیالی‌اش بود که اشیایی حاوی چند کیلو طلا و نقره و الماس و عقیق و یاقوت و زمرّد و مروارید داد بردند قاهره تا در عزای پدر جلو خانواده و ملت و همسر برای خودش و کشورش آبرو بخرد. موقعی متوجه شد با چه جور آدم‌هایی طرف است که به پیشنهاد غنی برای سالروز تولد فوزیه قالی نفیس تبریز فرستاد اما فاروق گفت چون علیاحضرت قبول نمی‌کند برای خودش برمی‌دارد. غنی از شنیدن این حرف آتش می‌گیرد و ناسزاهای تند در یادداشتش ردیف می‌کند. انتظار شاه برای برگشت دو انگشتر گرانبهای اهدایی او و پدرش هم بیجا بود. کدام زن عاقلی چنین چیزهایی را پس می‌دهد؟ دو سال بعد در امریکا همراه با پیشنهاد ازدواج به گریس کلی جواهراتی درجه یک داد. بازیگر زیبا و مشهور پیشنهادش را پس از چند دیدار رد کرد و نوشته‌اند به دوستانش گفت پس‌فرستادن هدایای یک پادشاه کار خیلی بی‌ادبانه‌ای است- رندان ممکن بود بیفزایند خصوصا اگر از جواهرفروشی تیفانی در نیویورک خریده شده باشد.

■ در یادداشت‌ها بحث عربستان و مشکلات سفر حج برای ایرانیان هم مطرح می‌شود که هنوز ادامه دارد و مشکلات با مصر هم که ظاهرا قابل حل نبود. حضور غنی با شخصیتی که از لابه‌لای یادداشت‌هایش به دست می‌آید برای حل این مسائل نشان از قحط‌الرجال در ایران بود؟ او همه‌چیزی بود که در چنته داشتیم؟ کسی که در طول عمرش پست‌های زیادی گرفت و پست‌های بزرگی را هم نپذیرفت.

غنی بهترین انتخاب بود و برای پست سفیر کبیر چیزی کم نداشت. در جریان خواستگاری و ازدواج با فوزیه جزو همراهان اصلی ولیعهد و در فرهنگ اسلامی و عربی وارد بود. ملک فاروق درخواست کرد کتاب‌هایی که تالیف کرده به کتابخانه کاخ بدهد. کمتر دیپلمات ایرانی آن دوروبرها تا این حد دوست و آشنا در چنان سطحی داشت. روایت دیگری نداریم و بر پایه یادداشت‌های خودش حسابی تحویلش می‌گرفتند. پیش‌تر در سازمان ملل که تازه راه می‌افتاد جزو هیات نمایندگی ایران بود و پس از قاهره شاه او را به آنکارا فرستاد. برای شاه بسیار مهم بود ایران در چشم دنیای غرب همتراز ترکیه جلوه کند که چند سال بعد به ناتو پیوست. از او می‌پرسند سفیر بعدی در واشنگتن خواهد بود؟ کم آدمی نبود.

درباره اشاره شما، «با شخصیتی که از لابه‌لای یادداشت‌هایش به دست می‌آید»، باید بگویم هرچه بود یا نبود، فرستادنش به قاهره کم‌اثر و حتی بی‌اثر بود. سفیر قبلی، محمود جم، هم از پس صحبت با یک مشت پاشا که جرات دخالت در امور دربار مصر نداشتند برمی‌آمد. شاه از پیه زیادی برای ماساژ استفاده کرد. در یکی دو ساعت صحبت با سفیر مصر در تهران برایش روشن شد در برابر طلاقنامه فقط جنازه، جواهر بی‌جواهر.

■ برای سوالی که خود مطرح کرده‌اید چه جوابی دارید: املا و انشای ادیبی که مدعی تصحیح دیوان حافظ بود چرا تا این حد پرخطا و ناهموار است؟

تنها کسی نبود که در املا و انشا نمره ممتاز نمی‌گرفت. نثر ناصرالدین شاه که اهل کتاب‌ترین و باسوادترین پادشاه ایران بود جاهایی لنگ می‌زند. در کتاب قطور یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، ایرج افشار تا دل‌تان بخواهد پانویس افزوده است برای تصحیح کلمات وزیر انطباعات قاجار (امسال به جای امثال، حرس به جای حرص، تحدید به جای تهدید، مقنی به جای مغنی، نفوض به جای نفوذ و بسیاری دیگر).

محمدرضا شاه مهر ۵۷ به پسرش در امریکا نوشت «امسال بخواطر زلزله طبس جشنهای ۴ و ۹ آبان گرفته نمی‌شود.» اسدالله علم در آخرین یادداشت‌هایش می‌نویسد در فرصتی باید تلفظ درست مقنعه و مخدّر را به شاهنشاه تذکر دهد. اردشیر زاهدی زیر نامه دیپلمات وزارت خارجه که از قبول ماموریتی عذر خواسته بود نوشت «این دیوس حاضر نیست به مسافرت برود دیوس دیگری انتخاب نمایید.» و ماجرای چهار بار تکرار «ثب» به جای سبّ در حکم اعدام سال ۵۹ را جای دیگری آورده‌ام.

زبان مقدم بر خط است و به نظر من املا تا وقتی مخاطب منظور نویسنده را بفهمد و سوءتفاهمی پیش نیاید موضوع چندان مهمی نیست. نوشته آن آدم‌ها در گوشه کنار ثبت شده چون مشهورند وگرنه غلط املایی و انشایی فراوان بود و هست. در شبکه‌های اجتماعی خطای املا و انشایی نادر نیست: «توجیح»، «ترجیه» «غورباقه»، «اصطحکاک»، «کجدار و مریض»، «شاغول»، «ماشینه خالمینا» (ماشین خاله‌ام اینا). جمله‌هایی از قبیل «هویت فردی که بازداشت شده بود را تایید کردند» و «آنچه می‌خواستم بگویم را گفته‌ام» همه جا عادی شده. زمانی در آینده شاید از کسی که زیادی طبق اصول بنویسد بپرسند: فارسی را از روی خودآموز ۵۰ سال پیش یاد گرفته‌اید؟

من هم گاه با نوشتن شابدولظیم، زرج و علی‌السکینه تفریح می‌کنم. مهم این است که فرد گوش به زنگ باشد و به تذکر مشاور و ادیتور و مصحح و خواننده توجه کند. سال ۶۰ درباره متنی صحبت می‌کردیم که احمد شاملو در آن نوشته بود «مهجور». یکی از حاضران که حقوق خوانده تذکر داد در این متن، محجور درست است. طفلک شاعر کمی دستپاچه شد اما پنج شش نفر دیگر هم مهجور (دورمانده، جدا افتاده) دیده بودند اما به احتمال زیاد محجور (سفیه، کم‌عقل) نه. همه‌چیز همگان دانند.

کلمه‌ای یونانی که در عربی اسطوخودوس یا اسطخدوس ضبط شده خیلی راحت اسقودوس تلفظ می‌شود و جماعت به بطانه (آستر) می‌گویند بتونه. وقتی همه می‌فهمیم، چه اهمیتی دارد؟ نوکر قاموس لغت که نیستیم. در صحبت با صافکار بگویی بطانه‌کاری، می‌زند زیر خنده. مثل آمیز قلمدونی که به حوض بگوید حابض. «ماکارانی» احتمالا در تلویزیون وطنی شنیده‌اید و در لیست غذاهای رستوران سطح بالا «ترخان» دیده‌ام. محکم‌کاری جماعت وقتی نگرانند انگ بی‌سوادی بخورند.

زمانی دبیر ادبیات برای خودش کسی بود، در شهر اسمی داشت و بعضی از آنها شعر و مقاله منتشر می‌کردند اما از یک در ده‌هزار محصل ها و یک درصد دانشجوها شاید چیزی در نشریات چاپ می‌شد. امروز مدیرمعلم در نشریه و خیابان و صف نانوایی گم است اما تعداد افراد سرگرم پست و توییت و استوری سر به فلک می‌زند. تولیدانبوه همه‌چیز از جمله متن.

مطالبی هوا می‌شود که مشابه آنها زمانی اگر هم روی کاغذ می‌آمد کسی نمی‌دید، تا چه رسد در ثانیه به نظر صدها هزار نفر برسد. در چهل میلیون آدم که شب و روز آی‌فون و آی‌پد بازی می‌کنند سالی چهل تا غلط املایی از نظر آماری یعنی صفر. از هدف‌هایم در بازپروری این متن همین بود که خطای نوشتاری آدم‌ها را زیاد بزرگ نکنیم. کوشیده‌ام با زیروبالا کردن نوشته قلم‌انداز و بی‌چرکنویس-پاکنویس یک ادیب بگویم جا دارد خطای املانشایی جوان‌ترها را پای نظام آموزش عمومی بگذاریم. اگر مدرسه موفق‌تر عمل کند وضع تا حدی می‌تواند بهتر شود. درهرحال این هم بخشی از دموکراسی است که هرکس با بضاعت مختصرش حق حرف زدن و نوشتن داشته باشد (اشتباه املایی رییس‌جمهور پرسروصدای امریکا به اندازه خطای تایپی‌اش عادی شده اما برخی توییت‌های یک ادیب معاصر ایرانی نه). نگرانی اگر از بابت عنعنات است ضمانت کتبی می‌دهم هزار سال دیگر زبانی که مردم این نواحی به کار می‌برند همچنان فارسی خواهد بود.

و اما بحث شیرین حافظ‌بازی. ظریفی درباره این کیبورد گفت نارنجک‌هایی به اطراف پرت می‌کند و بی‌اعتنا به راهش ادامه می‌دهد. در پایان این گفت‌وگو نارنجک نپراکنم و فقط اشاره کنم خود آن تفنن که برای اشخاصی تبدیل به مشغله و شغل و جایگاه شده از اول پروپای محکمی نداشت. در این باره ۱۰ سال پیش چیزی نوشتم که در سایت هست. باری، در حافظ قزوینی _ غنی دست‌کم یک نکته مهم سراغ دارم که بماند برای مطلبی مستقل پیرامون آن بیزنس سرگرمی.

■ چه کارهایی در دست کتابت دارید، چه کتاب‌هایی در دست انتشار و چه کتاب‌هایی در انتظار مجوز؟

در کنار کارهای آماده انتشار که هنوز برای مجوز نرفته، در فکر تنظیم مناسب مطالبی‌ام که در ۱۰ سال گذشته در اینترنت هوا کرده‌ام. برخی را خوانندگان جوان‌تر همچنان می‌خوانند اما خواننده‌های بالقوه‌ای اهل کیبورد و مانیتور نیستند و ترتیب و توالی سنجیده به یک رشته مطلب کلیت معنایی پیوسته‌ای می‌بخشد ورای تک‌تک آنها.

- آدم ما در قاهره
- محمد قائد
- نشر کلاغ
- ۱۱۰۰ نسخه
- ۲۷۶ صفحه
- ۲۰ هزار تومان

مولوی‌خوانی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

اهورا جهانیان

کار مولاناخوانی ما در نوبت قبل به این فراز از مقاله نخست کتاب فیه ما فیه رسید: «هر حقیقت که تو را جذب می‌کند چیز دیگر غیر آن نباشد، همان حقیقت باشد که تو را جذب کرد یوم تُبلی السّرائر. چه جای این است که می‌گوییم. در حقیقت کشنده یکی است اما متعدد می‌نماید. نمی‌بینی که آدمی را صد چیز آرزوست گوناگون؟ می‌گوید تُتماج خواهم. بورک خواهم، حلوا خواهم، قلیه خواهم، میوه خواهم، خرما خواهم. این عددها می‌نماید و به گفت می‌آورد، اما اصلش یکی است. اصلش گرسنگی است و آن یکی است. نمی‌بینی چون از یک چیز سیر شد می‌گوید هیچ از اینها نمی‌باید؟ پس معلوم شد که ده و صد نبود بلکه یک چیز بود.» کسانی که به استانبول و سایر شهرهای ترکیه رفته‌اند، احتمالا با غذایی به نام بورک هم آشنا شده‌اند. بورک غذایی است مرکب از سبزی و پنیر یا گوشت کوبیده که در خمیر می‌پیچند و در روغن سرخ می‌کنند. قلیه هم که گوشت بریان است. تتماج تقریبا همان آش رشته خودمان است. یعنی آشی است که با نان و خمیر می‌پزند. مولانا می‌گوید گرسنگی یکی است و غذا متعدد. کشنده‌ای که اصل است و واحد است و متعدد می‌نماید، میل به غذا خوردن است و تا وقتی که این میل در وجود آدمی ارضا نشود، غذاهای گوناگون مطلوب و محبوب آدمیزادند و آدمی که بر سر سفره‌ای رنگارنگ و آراسته به غذاهای گوناگون مشغول خوردن است، «چون از یک چیز سیر شد می‌گوید هیچ از اینها نمی‌باید.» کلیدی‌ترین جمله مولانا در این فراز از فیه ما فیه این جمله است: «در حقیقت کشنده یکی است اما متعدد می‌نماید.» این جمله مولانا البته لزوما جنبه توحیدی ندارد و می‌توان در حوزه‌های دیگری غیر از الهیات نیز از آن استفاده کرد اما قسمت اول این جمله (در حقیقت کشنده یکی است)، به هر حال شباهت زیادی به این بیت مشهور هاتف اصفهانی دارد: که یکی هست و هیچ نیست جز او/ وحده لااله الا هو. هاتف در بند اول از ترجیع‌بند مشهورش می‌گوید شبی اتفاقا به خلوت پیر مغان و مغبچگانِ سیمین‌عذار گل‌رخسار راه یافته و در گوشه‌ای پنهان شده است: من شرمنده از مسلمانی/ شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان/ پیر پرسید: کیست این؟ گفتند: / عاشقی بی‌قرار و سرگردان/ گفت: جامی دهیدش از می‌ناب/ گرچه ناخوانده باشد این مهمان/ ساقی آتش‌پرست آتش‌دست/ ریخت در ساغر آتش سوزان/ چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش/ سوخت هم کفر از آن و هم ایمان/ مست افتادم و در آن مستی/ به زبانی که شرح آن نتوان/ این سخن می‌شنیدم از اعضا/ همه حتی الورید و الشریان/ که یکی هست و هیچ نیست جز او/ وحده لااله الا هو. قطعا مولانای وحدت وجودی هم با این بیت هاتف موافق است و از آن جمله‌اش این معنا نیز مستفاد می‌شود، ولی اینکه «کشنده یکی است اما متعدد می‌نماید»، در بسیاری از حوزه‌های جهان هستی و زندگی بشر مصداق دارد. مثلا زیست‌شناسان و فیزیولوژیست‌ها گفته‌اند که ترشح غدد فوق کلیوی موجب افزایش آدرنالین در خون انسان می‌شود و افزایش آدرنالین با ماجراجویی و هیجان‌خواهی نسبت عمیقی دارد. یعنی افراد ماجراجو معتادند به آدرنالین بالا در خون‌شان. و علت این اعتیاد، همان فعالیت غدد فوق کلیوی است که منجر به شکل‌گیری عادت ماجراجویی در چنین افرادی می‌شود. پس هیجان‌طلبی‌های متعدد افراد، نهایتا از یک چیز نشأت می‌گیرد و آن چیزی نیست جز یک عامل فیزیولوژیک در وجودشان. کمااینکه خوراک‌طلبی‌های متعدد افراد نیز، چنانکه مولانا می‌گوید، نهایتا علتی فیزیولوژیک دارد و آن چیزی نیست جز کاهش سوخت بدن‌شان. در واقع در بسیاری از این موارد، اگر مجهز به دانش علمی باشیم می‌توانیم بگوییم «پس معلوم شد که ده و صد نبود بلکه یک چیز بود.» شناخت علمی هم چنین نشان می‌دهد بسیاری از تحولات رخ‌داده در طبیعت هم، که متعددند، منشأ و علت‌شان یکی است. مثلا افزایش خشکسالی، از بین رفتن یخ‌های قطبی، آتش‌سوزی‌های گسترده، توفان‌های مخرب، رعدوبرق‌های مرگبار و حتی امواج سرما، همگی محصول گرم شدن کره زمین‌اند. در واقع مولانا در فقره مذکور، از وحدتی سراغ می‌گیرد (یا خبر می‌دهد) که در پشت کثرت پنهان است و نیاز به رونمایی دارد. با این نگاه، بسیاری از کثرت‌ها در حوزه‌های گوناگون هستی، به وحدت منتهی می‌شوند. یعنی از دل یک امر، امور گوناگونی بیرون آمده و ناظر اهل تامل می‌تواند، در حرکتی معکوس، از کثرت به وحدت برسد. اما اگر این نگاه را بسط دهیم، به همان مدعای هاتف می‌رسیم: که یکی هست و هیچ نیست جز او. یعنی در اثر این بسط، بساط کثرت به کلی جمع می‌شود. یا اگر کمی کوتاه بیاییم، شأن کثرت چیزی نیست جز ظهورات و تجلیات گوناگون یک چیز. و آن چیز، چیزی نیست جز آفریننده همه‌چیز!

جدول

سودوکو

۹	۵	۳	۱	۶	۸	۲	۴	۷
۷	۴	۶	۲	۹	۵	۸	۳	۱
۱	۸	۲	۳	۴	۷	۹	۶	۵
۳	۹	۵	۷	۸	۴	۶	۱	۲
۴	۲	۸	۶	۳	۱	۷	۵	۹
۶	۷	۱	۹	۵	۲	۴	۸	۳
۵	۶	۹	۸	۲	۳	۱	۷	۴
۲	۱	۴	۵	۷	۶	۳	۹	۸
۸	۳	۷	۴	۱	۹	۵	۲	۶

	۲							۸
		۳	۷		۱			
۶							۵	۴
		۸	۲				۴	
۵		۱		۶		۲		۳
	۳				۵	۶		
۸	۵							۹
			۱		۸	۴		
۹							۷	

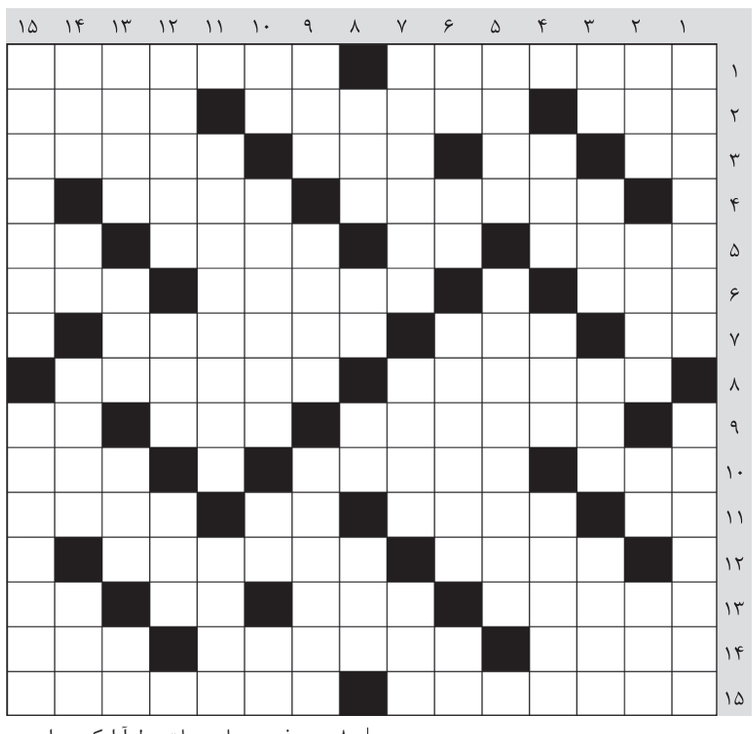

متقاطع

افقی

۱-مضطرب و دلواپس -قوی
۲-رب‌النوع زمین -زنگار -به‌شیوه‌اشراف
۳-طمع -نفی تازی -الفت -درخشان
۴-نوعی انگور -نژادما
۵- کینه توزی و انتقام - حرف دهان کجی - برگه‌بهادار -تکیه
۶-شماره -ریختن پول به حساب -فراموشی
۷-دانه خوشبو -خوش پوش -گیاه‌شناسی
۸-نوعی لباس زمستانی -اجداد
۹-لقب کشور لیبریا -پسر خورشید -باب روز
۱۰-لقب اروپایی -فرشته مغضوب -چوبه‌اعدام
۱۱-شراب -از شهرهای کردستان -غذای ساده - گردن کش
۱۲-پانصدهزار -بسامد
۱۳-بیگانه و غریبه -سرحد کشورها -شامه نواز -ماهی کنسرو
۱۴-کرم روده‌ای -از خویشاوندنزدیک تر -دقیقه‌فوتبال
۱۵-بالابرقی -عجز

عمودی

۱-خمیازه -پایتخت قزاقستان
۲-همراه تب می‌آید -دگرگون کننده -برکت برنج -کالا
۳-بوی ماندگی -اسب چاپار -جاودانه -از قله‌های معروف آفریقا و کشوری در آن
۴-سد تهران -جرقه آتش -عید حاجیان
۵-روزی دهنده -اسراف
۶-لحظه کوتاه -حرف پیروزی -از شهرهای کرمانشاه - خدای درویش
۷-منفی -النگو -گذرگاه
۸-زود و فوری -مایع حیات -دل آزار کهنه -اسب عرب
۹-گزیدن مار -متکبر -قهرمان جنگل
۱۰-پول ژاپن -نژاد کشور ایران -تردید -حرف انتخاب
۱۱-بیلان -شکوه
۱۲-شهرستان -تنها -صورت غذا
۱۳-میوه پخته در شکر -شهر نیروگاه -سر بر گندم - توان آخر
۱۴-صدا زدن -سست و بی حال -ستون دین - آتشدان حمام
۱۵-شاخه‌ای از مکانیک -تالم